KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 29-30**

**حکایت از مرزبان‌نامه**

**داستان پیاده و سوار**

راسو گفت: شنیدم که وقتی مردی جامه فروش رزمۀ جامه در بست و بر دوش نهاد تا بدهی برد فروختن را. سواری اتفاقا با او همراه افتاد. مرد از کشیدن پشتواره بستوه آمد و خستگی درو اثر کرد بسوار گفت: ای جوانمرد اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانک من پارۀ بیاسایم از قضیت کرم و فتوت دور نباشد. سوار گفت: شک نیست که تخفیف کردن از متحملان بار کلفت در میزان حسنات وزنی تمام دارد و از آن ببهشت باقی توان رسید. اما این بارگیر من دوش راتب هر روزه جو نیافتست و تیمار بقاعده ندیده. امروز آن قوت ندارد که او را بتکلیف زیادت شاید رنجانید. در این میان خرگوشی برخاست، سوار اسب را در پی او بر انگیخت و بدوانید. چون میدانی دو سه برفت اندیشه کرد که اسبی چنین دارم، چرا جامه های آن مرد نستدم و از گوشۀ بیرون نرفتم و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی نبود که اگر این سوار جامه های من برده بودی و دوانیده بگردش کجا رسیدمی، سوار بنزدیک او باز آمد و گفت: هلا جامه ها بمن ده تا لحظۀ بیاسائی. مرد جامه فروش گفت: برو که آنچ تو اندیشیدۀ من هم از آن غافل نبوده‌ام.